

منوچهر آتشی

# گزینۀ اشعار



آبشارت فرورد

## در این مجموعه:

۵	پیش‌گفتار
۴۵	ریشه‌های شب
۶۳	آهنگ دیگر
۱۲۹	آواز خاك
۲۰۹	دیدار در فلق
۲۴۵	بر انتهای آغاز
۲۴۹	تا آخرین چکاوک
۲۸۵	سفر خاکستر
۲۹۷	وصف گل سوری

## پیش گفتار

گمان نمی‌کنم برعهده این ظاهرأ پیشگفتار باشد که به بیشترهای متداول مجله‌های ادبی دور و نزدیک، پاسخ‌های متداولتر بعد از اینکه چگونه شاعر شدی و در خانواده‌ات چه کسی یا کسانی بیشتر مشورت بوده‌اند، یا مفهوم سرایش چیست، و یا کجا و در پیش چه استادی تلمذ کرده‌ای... به هیچ‌یک از این پرسشها من نمی‌توانم پاسخ درستی بدهم. اما به هر حال، جان بی‌قراری که با بی‌قراریهای ترساکتر آینده، میعادى جانانه دارد؛ حتماً از همان آغاز نشانه‌های غریب خود را آشکار می‌کند و از میان ماکیانها رفتار بط را نشان می‌دهد.

اینکه کی متولد شده‌ام و کجا درس خوانده‌ام و چه و چه... فقط سریع و مختصر ردیف می‌کنم:

ظاهرأ - بنا به روایت شناسنامه - در مهرماه سال ۱۳۱۰ شمسی در روستای «دهرود» دشتستان، در بخش بوشکان ناحیه جنوب کشور (بوشهر) متولد شده‌ام. اینکه می‌گویم ظاهرأ برای این است که بنا به گفته پدر و مادر، به محض تولد - در سال ۱۳۱۲ شمسی - پدر بخاطر قرار از اجباری یا گرفتن جیره اضافی کارمندی یا نمی‌دانم چه چیزهای دیگر، تاریخ دو سال قبلش را برای تولد گذاشته است. تحصیلات ابتدایی و دوره اول متوسطه را در بوشهر و حومه گذراندم و برای گذراندن دوره دانشسرای مقدماتی به شیراز رفتم. در

سال ۱۳۳۳ شمسی به افتخار معلمی نایل آمدم، و در حومه بوشهر و خود بوشهر به تدریس پرداختم.

در سال ۱۳۳۹ به دانشسرای عالی تهران راه یافتم و در رشته «زبان انگلیسی» و تعلیم و تربیت به اخذ لیسانس توفیق پیدا کردم. در پایان سالهای خدمت دبیری، خود را به رادیو تلویزیون منتقل کردم و به عنوان ادیتور در انتشارات آن سازمان به کار پرداختم.

در پایان سال ۱۳۵۹ بازنشسته شدم و به بوشهر برگشتم. (مال بد بیخ ریش...)، امروز هم در یک شرکت خصوصی (مهندسی مشاور) پیرانه‌سر کار می‌کنم تا معاش خودم و خانواده‌ی پراکنده‌ام تأمین شود.

فواصل این سالها، پُر است از حوادث، شوربختی‌ها، دربدریها و سردرگمی‌های فکری و مادی و معیشتی.

بقیه‌ی گفتنی‌ها می‌بایست از خلال یادداشتهای مقدمه‌گونه‌ای که خواهد آمد، باز خوانده شود، یا از خلال شعرها...

گفتم یادداشتهای این عنوان بهتری است. چون در طول زمانی نسبتاً دراز و بطور پراکنده نوشته شده‌اند. ولی باورهای کلی مرا در مورد شعر در بر دارند.

\*

به راستی تو کی هستی؟ کی بوده‌ای و کی هستی؟  
 کودکی مال‌بخولیانی، که از آنجایی که واقعاً هست، همیشه  
 غایب است!

آفاق باز و بی‌کرانه و رنگین خیال!

خبرها را خوانده، شنیده‌ها، همه آنچه از درز و دخمه‌ی دنیای  
 روزگار بر تو سرزیر می‌شدند، حتی اگر متعلق به جهان مردگان یا  
 گمشدگان بودند، کمی آسوی‌تر و اندکی بعد، در طرح و هیأتی  
 معجزانه بر زبان تو شکل می‌یافتند - تو شکلشان میدادی - جان  
 می‌گذاشتی و عمل می‌کردند تو همیشه در گذشته می‌زیستی. گذشته‌ای  
 که در آنوقت آینه‌ی قرارش داده بودی و بسوی آن میدویدی.

حاضر مای و تصویری زندگی گذشتگان تو - مثل اکنون  
 کنونی تو - انگ اما برای معماری قلعه‌های خیالی ذهن ساده تو  
 گفتنی می‌کردند.

گفته‌های داغان شده و داغ شکست خورده! «خانخانی»  
 حکیم به زوال ولی دارای نیمه‌جانی با سیمایی کین‌توز و انتقامجو.  
 بیانی از داستنها و برج و باروهای نیمه‌ویران - یا نیمه‌آباد! - پژواک  
 سینه‌های گهگاهی در کوه - که خیال تو وقفه‌ناپذیرش می‌یافت. -  
 خراشیدن یاغی‌های سرگردانی - که تو گروهی شکست‌ناپذیر  
 می‌دانستی‌شان، یا چاشنی شبهه‌آسبان و ناله‌مردان و شیون‌زنان، و  
 ریغ و گریه‌ی دختران از برابر هیكله‌های گنده و چهره‌های سرخ و زمخت  
 آینه‌ها گریختگی و فرار و حبس و زندگی در دره‌ها و مغاره‌ها - که  
 همه را دردناک می‌آزرد و ترا خوش می‌آمد - داستانهای، مثلها و  
 قصه‌های تمام نشدنی مادر. لالائی خوش‌طنین و همیشگی او برای  
 برادر نوزاد - که سالها برق چشمان مشتاق پدر را نخواهد دید.  
 کلمات سوگسار شروه از ته نخلستانهای پریده‌رنگ و متروک‌مانده، و  
 از دوردست مزرعه‌های پریشان و دشت بادآميز.

همه چیز به سوی بیرنگی و نابودی می‌رفت. اما برای تخیل  
 حرص و هولناک تو چیزی از میان رفتنی نبود. بیرنگها رنگ‌آمیز،  
 مرده‌ها زنده و خفته‌ها بیدار بودند: بازآفرینی زیباییهای غرورآمیز!